

حضور پنهان شمس و غیرت حسام‌الدین در مثنوی

علی حیدری *

دانشیار زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه لرستان، خرم‌آباد
(تاریخ دریافت: ۹۲/۰۱/۱۷، تاریخ پذیرش: ۹۲/۰۸/۱۸)

چکیده

شمس قهرمان بلامنازع غزلیات مولوی است. تا جایی که این دیوان کبیر به نام او مزین شده است؛ اما همین شمس در مثنوی حضوری ظاهراً کم رنگ دارد و قابل مقایسه با حضور او در غزلیات که هر دو سروده مولوی‌اند، نیست. به نظر می‌رسد از آن جایی که مثنوی به خواش حسام‌الدین سروده شده است و هم اوست که کاتب مثنوی است، دوست ندارد که مثنوی نیز جلوه‌گاه نام شمس شود؛ بنابراین مولوی که از این غیرت حسام‌الدین مطلع شده است، برای احترام و رعایت حال او آشکارا، از شمس در مثنوی و در محضر وی صحبت نمی‌کند؛ ولی بنا به دلایل دیگر، در اوایل دفتر اول (دو بار) و دفتر دوم (یک بار) صریحاً به توصیف شمس پرداخته است و در دفترهای بعدی اگر نامی از شمس آمده، مراد خورشید است نه شمس تبریزی. مگر حدس زد که با ایما و اشاره به شمس تبریزی نیز نظر داشته است. در این صورت نیز می‌توان گفت: شمس بنا به دلیلی که گفتیم به ناچار از خودآگاه مولوی در مثنوی حذف شده است؛ اما در ناخودآگاه او هنوز زنده است و هرگاه از حسام‌الدین، خورشید و آفتاب صحبت می‌کند، با ایما و اشاره نیز گوشه چشمی به او دارد.

کلیدواژه‌ها: مولوی، مثنوی، شمس، حسام‌الدین، غیرت.

مقدمه

با توجه به حضور پررنگ و بی‌نظیر شمس در غزلیات مولانا، انتظار می‌رفت که حضور شمس در مثنوی نیز اگر نه به اندازه غزلیات؛ ولی چشم‌گیر و قابل ملاحظه باشد. در حالی که به جز سه مورد (دو بار در اوایل دفتر اول و یکبار در نیمه اول دفتر دوم - ابیات ۱۱۰۰ به بعد-) که صریحاً به وصف و ذکر خاطره شمس پرداخته شده است، در مابقی مثنوی، نام و یادی از «شمس تبریزی» نیست؛ مگر به صورت پنهانی و در مواردی که با قرآینی بتوان حدس زد که شاید مقصود مولوی از کلمه «شمس»، شمس تبریزی نیز بوده باشد و یا علاوه بر معنی حقیقی و اولیه «شمس = خورشید» بتوان معنی «شمس تبریزی» را نیز لحاظ کرد. این در حالی است که مولوی هم‌زمان با مثنوی، تا آخر عمر غزل نیز می‌سروده است و در غزلیات از شمس تبریزی به فراوانی یاد کرده است.

به نظر می‌رسد یکی از دلایل عمده این موضوع آن است که مولوی برای احترام و رعایت حال حسام‌الدین چلبی که مثنوی را بنا به درخواست او سروده است و هم اوست که کاتب مثنوی است، آگاهانه از ذکر مناقب شمس، جز در مواردی معدود، آن هم در اوایل مثنوی، خودداری کرده است؛ زیرا طبیعی است حسام‌الدین که هم‌اکنون خلیفه مولوی شده است، دوست ندارد شاهد عشق‌ورزی معشوقش (مولوی) با کسی دیگر باشد، هر چند آن شخص شمس باشد که خود او نیز برایش ارزش و شأن والایی قائل بوده است. شاید به همین دلیل است که مولوی بین دو راه بدتر از هم قرار می‌گیرد. او یا باید علیرغم غیرت حسام‌الدین، مثنوی را مانند غزلیات، جلوه‌گاه نام شمس کند، یا برای رعایت حال حسام‌الدین، از یار دیرینه و معشوقی که واقعاً دوستش می‌داشته و بر زندگی‌اش تأثیری به‌سزا گذاشته، دل بکند. به نظر می‌رسد مولوی راه بینابینی برگزیده است، و در اکثر مواقع، غیر مستقیم از شمس یاد کرده و به وصف او پرداخته است.

(۱) پیشینه تحقیق

به نظر می‌رسد اغلب محققانی که در مورد مولوی، شمس و مثنوی تحقیق کرده‌اند، برخلاف واقع به حضور پررنگ شمس در مثنوی اشاره کرده، یا در این مورد سکوت کرده‌اند. به عبارتی دیگر، حضور نامرئی شمس در مثنوی، توجه کمتر محققانی را به خود جلب کرده است. ذیلاً نظر تنی چند از محققان را ذکر می‌کنیم:

زرین کوب معتقد است: «احساسات عاشقانه با یاد شمس و ماجرای او و اسرار شور و غلبات روحانی در جای جای کلام { مثنوی } به اوج بیان می‌رسید» (زرین کوب، ۱۳۸۴: ۲۲۲) در جایی دیگر می‌نویسد: البته یاد صلاح‌الدین و شمس نیز... در مثنوی جلوه‌ای محسوس دارد چنان‌که هر جا مناسبت پیش می‌آید... گوینده را به یاد شمس تبریزی می‌اندازد (زرین کوب، ۱۳۸۳: ۲۵). استعلامی نیز معتقد است: در مثنوی، کلمه شمس همیشه یاد شمس تبریزی را در ذهن مولانا زنده می‌کند و غالباً زبان مولانا هم متوجه شمس می‌شود... (استعلامی، ۱۳۷۹: ۲۹۴) شایان ذکر است علاوه بر «شمس» در مثنوی بیش از ۱۹۰ بار آفتاب، ۱۴۰ بار خورشید آمده است، اما بر خلاف انتظار و اعتقاد بعضی از محققان، جز در موارد بسیار محدودی که خواهیم گفت، مولوی گریزی مستقیم به شمس تبریزی نکرده است.

آقای موحد نیز شمس را مهم‌ترین عامل سرایش مثنوی دانسته است. او حضور و طلوع شمس را داعیه سرودن دیوان کبیر و فتور و غروب او را داعیه به نظم کشیدن مثنوی دانسته است. (موحد: ۱۳۷۹: ۱۷۴) در جای دیگر می‌گوید: مولوی، شمس را حتی یک لحظه در طی سی سال اخیر عمر، رها نکرده است. (همان: ۱۷۵) پورنامداریان نیز ظاهراً حضور شمس را در مثنوی پر رنگ و برابر حسام‌الدین دانسته است: «این فرایند خاص سخن‌گویی { در مثنوی } که چهار «من» از زبان و دهان یک «من» سخن می‌گویند و آن چهار «من» (حق، شمس تبریزی، حسام‌الدین و من الهی مولوی یا بعد حقیقی و ناپایدار او) در عین حال هویتی یکسان دارند» (پورنامداریان، ۱۳۸۴: ۳۶۴). در جای دیگر می‌گوید: «این نفر سوم که غایب است و سخن را به مولوی تلقین می‌کند شمس است یا حسام‌الدین...» (همان: ۳۶۶). اسلامی ندوشن نیز می‌گوید: «مولوی در مثنوی هم شمس را رها نکرد. باز جا به جا... از او حرف می‌زند» (اسلامی ندوشن، ۱۳۸۱: ۷۹). خانم «آنه ماری شیمل» با احتیاط بیش‌تری می‌نویسد: «هر زمان که ما در شعر مولوی اشاره‌ای به خورشید می‌بینیم، می‌توانیم یقین بدانیم که او آگاهانه یا ناآگاهانه شمس‌الدین را در فکر داشته است» (شیمل، ۱۳۸۹: ۹۴). شمیسا با دقت بیشتری می‌گوید: «مولانا هم در مثنوی و هم در غزلیات چه آشکارا و چه به صورت پنهان از شمس تبریزی و ماجراهای خود با او سخن گفته است و این جنبه معمولاً مورد غفلت شارحان مثنوی قرار گرفته است» (شمیسا، ۱۳۸۹: ۱۷۵)؛ اما در ادامه فقط به همان سه موردی که مد نظر ماست اشاره کرده است (همان) و...

اما چنان‌که بعضی از محققان به درستی بیان کرده‌اند؛ مثنوی با نام حسام‌الدین و غزلیات با نام شمس پیوند خورده است. افلاکی می‌نویسد: «مثنوی شرح سرّ حسام‌الدین بود و در وصف او نازل شد» (افلاکی، ۱۳۸۵: ۶۲۸، ۷۴۰) سپهسالار هم به درستی اشاره کرده است که: «دیباچه‌ی مثنویات مزین است به القاب شریف او { حسام‌الدین }» (سپهسالار، ۱۳۸۷: ۱۱۹).

نقش حسام‌الدین در مثنوی مانند نقش شمس در غزلیات است (زرین کوب، ۱۳۸۳: ۲۹). پور نامداریان می‌گوید: مولوی غزل‌های خود را گفته شمس تبریزی و مثنوی را گفته حسام‌الدین چلبی می‌داند (پور نامداریان، ۱۳۸۴: ۱۰۵). شمیسا نیز معتقد است که بعدها حسام‌الدین تاحدودی جای خالی شمس را پر می‌کند و تأثر مولانا از شمس بر حسام‌الدین فراافکنده می‌شود (شمیسا، ۱۳۸۹: ۱۷۲).

تعلق خاطر مولوی به حسام‌الدین تا جایی است که در آغاز دفتر ششم رسماً مثنوی را «حسامی نامه» خوانده است. (مولوی، ۱۳۷۷: ۲/۶) تمام مثنوی و تمام زندگی هر روزینه مولانا در این چهارده ساله و... از شور و شوقی است که مولانا به حسام‌الدین دارد (زرین کوب، ۱۳۸۳: ۲۵).

۲) بحث و بررسی

از سخنان افلاکی برمی‌آید که شمس در ۲۶ جمادی‌الآخر سال ۶۴۲ به قونیه وارد شده است و ده پانزده روزی طول کشیده است تا مولانا را ببیند (افلاکی، ۱۳۸۵: ۸۶). در مورد اولین ملاقات رسمی مولوی و شمس و این‌که چه مطالبی رد و بدل شده است، اقوال متفاوتی نقل شده است.^۱ آشنایی مولوی با شمس علاوه بر انقلاب روحی، باعث شکوفایی قوه شعری وی نیز شده است. در این‌که مولوی قبل از آشنایی با شمس شعر می‌گفته یا نه؟ اقوال مختلفی وجود دارد. بعضی از محققان جمله؛ زرین کوب و استعلامی معتقدند که مولوی قبل از آشنایی با شمس شعر می‌گفته است. (زرین کوب، ۱۳۸۴: ۲۳۵) و (استعلامی، ۱۳۷۹: ۳۹). موحد معتقد است: معلوم نیست مولوی قبل از آشنایی با شمس شعر گفته باشد (موحد، ۱۳۷۹: ۱۷۳). بر عکس، اسلامی ندوشن معتقد است که مولوی تا سن ۳۸ سالگی (زمان آشنایی با شمس ال ۶۴۲) شعر نمی‌گفته است (اسلامی ندوشن، ۱۳۸۱: ۷۳) و به صورت دقیق‌تر معتقد است که مولوی پس از اولین غیبت شمس (سال ۶۴۳) شروع به سرودن شعر (غزل) کرد (همان: ۷۸). او معتقد است مدت سرودن غزلیات ۱۶ سال و مثنوی ۱۰ سال طول کشیده است (همان: ۷۳ و ۱۰۰). ظاهراً آقای اسلامی ندوشن تاریخ سرودن مثنوی را سال ۶۶۲ مقارن با سال سرودن دفتر دوم دانسته، وقفه دو ساله و مدت سرودن دفتر اول را نیز نادیده گرفته است؛ زیرا بین دفتر اول و دوم دو سال تأخیر افتاده است. (افلاکی، ۱۳۸۵: ۷۴۳). از طرفی دیگر حتی طبق نظر خود ایشان، اگر سال ۶۴۲ (سال آشنایی با شمس) یا سال ۶۴۳ (سال غیبت شمس) را سال سرودن غزلیات مولوی بدانیم و سرودن غزلیات نیز ۱۶ سال طول کشیده باشد، باید مولوی از سال ۶۵۸ یا ۶۵۹

دیگر غزل نگفته باشد. در حالی که مولوی در غزلی به سن ۶۲ سالگی خویش (سال ۶۶۶) اشاره کرده است:

به اندیشه فرو برد مرا عقل چهل سال به شصت‌ودو شدم صید و زتدبیر بجستم

(مولوی، ۱۳۸۴: غزل ۱۴۷۲)

و در غزلی دیگر از سن شصت سالگی خود (۶۶۴) یاد می‌کند. (غزل ۱۴۱۹) و مطابق آنچه در مناقب‌العارفین آمده است (افلاکی، ۱۳۸۵: ۵۹۰)، مولوی تا آخرین شب عمرش غزل می‌گفته است؛ اما زرین کوب به درستی اشاره می‌کند که مولوی هم‌زمان با مثنوی به سرودن غزلیات ادامه داده است (زرین کوب، ۱۳۸۴: ۲۲۲).

موحد معتقد است که مولوی در ۱۰ سال اول بیشتر غزل و دوبیتی و از آن پس بیش‌تر مثنوی می‌گفت (موحد، ۱۳۷۹: ۱۷۳). این بحث از آن‌جا قابل اهمیت است که بدانیم، مولوی تا آخر عمر غزل می‌گفته و از ذکر و یاد و خاطره شمس در غزلیات تا آخر عمر غافل نمانده است، بلکه فقط در مثنوی است که از ذکر نام شمس، بنا به دلیلی که خواهیم گفت شانه خالی می‌کند.

۲-۱) حضور شمس در مثنوی

۲-۱-۱) ذکر نام شمس به تصریح

مولوی فقط در دفتر اول و دوم از شمس صریحاً و با سوز و گداز سخن گفته است و در دفترهای بعدی، دیگر از شمس خبری نیست، مگر با ایهام و کنایه که آن هم فرضیه ما را تقویت می‌کند؛ زیرا از یک سو برای رعایت حال حسام‌الدین نمی‌خواهد صریحاً از شمس سخن بگوید و از سوی دیگر در مقابل خواسته درونی خود که خواهان توصیف و یاد شمس است، نمی‌تواند مقاومت کند، لاجرم به گونه‌ای سخن می‌گوید که نه سیخ بسوزد و نه کباب خام بماند. مواردی را مولوی صریحاً از شمس سخن گفته، عبارتند از:

الف) در اوایل دفتر اول، مولوی در داستان «پادشاه و کنیزک»، از لفظ سایه به شمس (آفتاب)

می‌رسد و از آن به مدح شمس تبریزی گریز می‌زند:

از وی ار سایه نشانی می‌دهد	شمس هر دم نور جانی می‌دهد...
واجب آمد چون که آمد نام او	شرح رمزی گفتن از انعام او
این نفس جان دامنم بر تافتست	بوی پیراهان یوسف یافتست
از برای حق صحبت سال‌ها	باز گو حالی از آن خوش حال‌ها...

فتنه و آشوب و خونریزی مجو

بیش از این از شمس تبریزی مگو

(مولوی، ۱۳۷۷: ۱۱۷/۱ تا ۱۴۲)

بعضی از منتقدان و شارحان مثنوی بدون توجه به ظاهر کلام، فاعل بعضی از جملات و کسی را که با مولوی به مجادله و مناظره پرداخته است، حسام‌الدین گرفته‌اند. مانند: کریم زمانی (زمانی، ۱۳۸۸: ۹۷)، آنه ماری شیمیل، (شیمیل، ۱۳۸۹: ۷۵)، شمیسا (شمیسا، ۱۳۸۹: ۲۲۸) و بعضی نیز کلمه «جان» را استعاره از حسام‌الدین دانسته‌اند (انقروی، ۱۳۸۰: ۲۴) و بعضی «جان» را فاعل گرفته‌اند. از قبیل: (اکبرآبادی، ۱۳۸۳: ۳۴) و (استعلامی، ۱۳۷۹: ۲۹۵) زرین کوب هر دو وجه را جایز می‌داند؛ اما در پایان «جان» را ترجیح می‌دهد (زرین کوب، ۱۳۶۶: ۶۰ و ۶۱ و ۶۳). به اعتقاد ما علاوه بر ظاهر کلام که جان (این زمان جان دامنم بر تافتست)، فاعل است، حسام‌الدین هرگز از مولوی نمی‌خواهد که مثنوی را مانند غزلیات، تجلی‌گاه نام شمس گرداند؛ بلکه یکی از دلایلی که مولوی وصف شمس را در همین جا ابتر می‌گذارد و به آینده‌ای (این زمان بگذار تا وقتی دگر) موکول می‌کند، غیرت عاشقانه حسام‌الدین است. زرین کوب در تحلیل این ابیات به درستی تشخیص داده است که مولوی بنا به دلیلی که برای ایشان ناشناخته است، نمی‌خواهد بی‌پرده در مورد شمس صحبت کند و از وصف شمس سر باز می‌زند (زرین کوب، ۱۳۸۲: ۶۳). شایان ذکر است که مولانا، مثنوی را به خواهش حسام‌الدین سروده است (افلاکی، ۱۳۸۵: ۷۴۰)؛ اما در همین جریان نکته ظریفی نهفته است، چون حسام‌الدین، «شبی حضرت مولانا را خلوت یافته سر نهاد و گفت که دواوین غزلیات بسیار شد و انوار آن طرفی‌البر و البحر را فراگرفت... اگر چنان که به طرز الهی‌نامه حکیم و اما به وزن منطق‌الطیر کتابی باشد تا در میان عالمیان یادگاری بماند...» (همان: ۷۴۰). به نظر می‌رسد حسام‌الدین خوش نمی‌دارد هنگامی که در خدمت مولاناست، غزل‌هایی را بشنود و احیاناً مکتوب کند که قهرمان بلامنازع آن‌ها شمس باشد:

ای حسام‌الدین تو بنویس مدح آن سلطان عشق

گر چه منکر در هوای عشق او دق می‌زند

(مولوی، ۱۳۸۴: غزل ۷۳۸)

به همین دلیل در نهایت ادب و زیرکی از مولوی خواسته است از ادامه دادن غزل‌سرایی حداقل در زمان حضور او خاتمه دهد و به سرودن مثنوی بپردازد، تا شاید به جای شنیدن پیاپی نام شمس، شاهد شنیدن نام خود باشد. زرین کوب معتقد است که علت تشویق حسام‌الدین برای سرودن مثنوی به علت دیگری بوده است: «ظاهراً چون به فراست دریافت که در مولانا آن شور و هیجانی که منجر به نظم غزلیات می‌شد تدریجاً در حال فروکش کردن است...»

(زرین کوب، ۱۳۸۳: ۱۰۹)، در حالی که در هیچ مأخذی از فروکش کردن طبع مولانا از سرودن غزلیات سخنی به میان نیامده است. چنان‌که ذکر کردیم، طبق نظر خود زرین کوب، (همان: ۱۱۳) و (زرین کوب، ۱۳۸۴: ۲۲۲) با شروع مثنوی، مولانا از سرودن غزلیات منصرف نشده است و طبق روایت افلاکی آخرین سروده‌اش نیز غزل سوزناک «رو سر بنه به بالین تنها مرا رها کن» است (افلاکی، ۱۳۸۵: ۵۹۰).

(ب) در اوایل دفتر اول، در ضمن «قصه دیدن خلیفه لیلی را» مجدداً از لفظ «سایه» به یاد آفتاب و از آن به یاد «شمس تبریزی» می‌افتد:

رو ز سایه آفتابی را بیاب	دامن شه شمس تبریزی بتاب ...
ور حسد گیرد ترا در ره گلو	در حسد ابلیس را باشد غلو...
عقبه‌ای زین صعب‌تر در راه نیست	ای خنک آن کش حسد هم‌راه نیست...
چون کنی بر بی حسد مکر و حسد	ز آن حسد دل را سیاهی‌ها رسد
خاک شو مردان حق را زیر پا	خاک بر سر کن حسد را هم چو ما

(۴۲۷/۱ الی ۴۳۶)

به نظر می‌رسد یکی از دلایلی که مولوی در این قصه به یاد شمس می‌افتد، آن است که این قصه، قبل از مولوی در مقالات شمس آمده و یقیناً مولوی آن را در آن‌جا خوانده، زمانی که قصه را از کتاب شمس نقل می‌کند، به یاد او می‌افتد. جالب‌تر این‌که شمس نیز در ضمن این قصه به خوبی مولوی را ستایش کرده است: «من از شناخت مولانا قاصرم والله از شناخت مولانا قاصرم. در این سخن هیچ نفاق و تکلفی نیست...» (شمس تبریزی، ۱۳۸۴: ۱۹۶). بعید نیست که مولوی در این‌جا خواسته باشد، شکر نعمتی گزارده و حق او را ادا کرده باشد.

(ج) در دفتر دوم در ضمن داستان «حسد کردن چشم بر غلام خاص» از لفظ «آفتاب» به یاد شمس می‌افتد:

ما که واپس‌ماند ذرات و بیم	در دو عالم آفتاب بی فئیم
باز گرد شمس می‌گردم عجب	هم ز فرّ شمس باشد این سبب...
هان ضیاءالحق حسام‌الدین تو زود	داروش کن کوری چشم حسود
جمله کوران را دوا کن جز حسود	کز حسودی بر تو می‌آرد جحود
مر حسودت را اگر چه آن منم	جان مده تا همچنان جان می‌کنم
آن‌که او باشد حسود آفتاب	و آن‌که می‌رنجد ز بود آفتاب...
نفی خورشید ازل بایست او	کی برآید این مراد او بگو

(۱۱۰۹/۲ تا ۱۱۲۹)

شبهات بیش از حد بین شمس، مولوی و حاسدان شمس با حسد بردن چشم بر غلام خاص شاه، یکی از مهم‌ترین دلایلی است تا مولوی به یاد خاطرات شمس و حسد اطرافیان‌ش بیفتد. علاوه بر این چنان‌که می‌گوید:

از کمال طالع و اقبال و بخت
او ایازی بود و شه محمود وقت
(۱۰۴۹/۲)

چندین حکایت شبیه به این حکایت، مربوط به «محمود» و «باز» در مقالات شمس وجود دارد (شمس تبریزی، ۱۳۸۵: ۵۰، ۴۹ و ۲۲۷) بعید نیست مولوی در پرداختن به این حکایت، گوشه‌چشمی به حکایات شمس داشته، ذکر نام او را لازم دیده باشد.

چنان‌که پیداست در دو مورد اخیر، مولوی پس از ذکر نام شمس بلافاصله به مذمت حسد می‌پردازد و مخاطب را از آن بر حذر می‌دارد. زرین‌کوب معتقد است اگر مولوی در مثنوی هم‌گام با ذکر نام حسام‌الدین از حسد صحبت می‌کند، می‌خواهد حسام‌الدین را به مقاومت در مقابل حاسدان تشویق و به مدارا ترغیب کند و تحسر و یادی از شمس نیز در این اشارات هست که او در مقابل این حاسدان مقاومت نکرد. (زرین‌کوب، ۱۳۸۳: ۳۰) در جای دیگر می‌نویسد: این‌که حسام‌الدین را نصیحت می‌کند که در مقابل حسد یاران ناراحت نباشد، احتمال تکرار ماجرای شمس را در نظر دارد (همان: ۳۱ و ۶۱). استعلامی نیز معتقد است که حسد در این ابیات علیه حسام‌الدین است (استعلامی، همان: ۳۱۷)^۲. این درحالی‌است که علیرغم این‌که بعضی از محققان نیز در مورد محسود بودن حسام‌الدین سخن گفته‌اند، (چنان‌که خواهیم گفت)؛ اما حسادت اصحاب مولوی نسبت به حسام‌الدین زمانی که خلیفه گشته بود، کم‌تر شده، یا اصلاً از بین رفته بود: «در زمان حسام‌الدین {مريدان} بی حقد و حسدی مستفید می‌شدند» (سپهسالار، ۱۳۸۷: ۱۲۱). استاد فروزان‌فر به کرات به این مطلب اشاره کرده است (فروزان‌فر، ۱۳۸۵: ۱۶۴ و ۱۶۵).

شایان ذکر است به جز موارد ذکر شده، دو بار دیگر در مثنوی، همراه با وصف حسام‌الدین، از حسد سخن به میان آمده است: ۱- در دفتر سوم، ابیات ۲۱۱۱ به بعد، چنان‌که خواهیم آورد. ۲- در آغار دفتر پنجم. این مورد نیز چنان‌که خواهیم آورد، از جمله مواردی است که با کنایه و ایهام از شمس نیز سخن به میان آمده است. ذکر شمس و بلافاصله ذکر حسام‌الدین و بر حذر داشتن مخاطب از حسد در این موارد تصادفی نیست. به نظر می‌رسد یکی از اهداف مولوی در این موارد، هشدار به حسام‌الدین است نه حاسدان او. به اعتقاد ما مخاطب اصلی او در پند دادن و دوری جستن از حسد، علاوه بر افاده‌ی عموم و توبیخ کسانی که احیاناً به حسام‌الدین و شمس و زرکوب حسد می‌برند، می‌تواند به طور اخص حسام‌الدین باشد و او را به کنایه از غیرتی که از ذکر نام

شمس در دل او شعله کشیده است، برحذر دارد و یا او را در مقابل عمل انجام شده‌ای قرار داده باشد که تو ای حسام‌الدین! حسود شمس نیستی زیرا کسی که به او حسد ورزد (آن‌که او باشد حسود آفتاب) چنین و چنان است! به عبارتی عامیانه‌تر «به در می‌گوید تا دیوار بشنود»، زیرا بعید به نظر می‌رسد در زمانی که مولوی این ابیات را می‌سراید، (بین سال‌های ۵۵۸ تا ۶۶۲) دیگر کسی به شمس حسد برد، زیرا دیگر شمسی وجود ندارد و مانند گذشته، عرصه را بر کسی تنگ نکرده، الا بر حسام‌الدین که دوست دارد مولوی بیش‌تر از هر کسی به خود او بپردازد و هر کس دیگری که مولوی به او بپردازد، مورد حسد و غیرت حسام‌الدین قرار خواهد گرفت.

۲-۱-۲) حضور پنهان و نامرئی شمس در مثنوی

علاوه بر مواردی که مولوی با صراحت به ذکر شمس پرداخته است، موارد دیگری نیز وجود دارد که بعضی از محققان، آن‌ها را مربوط به شمس دانسته‌اند. لازم است ذکر کنیم که مولوی در آغاز دفترهای ۲ الی ۶ مثنوی به تمجید حسام‌الدین پرداخته است (صحبت از حسام‌الدین در دفتر اول در ابیات ۴۲۷ به بعد آمده است). چنان‌که از قول سپهسالار نقل کردیم: «دبیاجهٔ مثنویات مزین است به القاب شریف او {حسام‌الدین}» (سپهسالار، ۱۳۸۷: ۱۱۹). در تمام این موارد نیز (جز دفتر اول) پس از وصف حسام‌الدین از شمس با ابهام و کنایه و غیر مستقیم (نه به تصریح)، نامی برده است. در ادامه به طور مختصر این موارد را نقل می‌کنیم:

الف) چنان‌که گفتیم در دفتر اول (نه در مقدمه) به تصریح از هر دو سخن به میان می‌آورد:

رو زسایه آفتابی را بیاب

دامن شه شمس تبریزی بتاب

ره ندانی جانب این‌سور و عرس

از ضیاءالحق حسام‌الدین بپرس
(۲۸. ۴۲۷ / ۱)

ب) در ابتدای دفتر دوم در ضمن وصف حسام‌الدین می‌گوید:

غیبت خورشید بیداری کش است

زان‌که بی گلزار بلبل خامش است

تا که تحت‌الارض را روشن کنی...

آفتابا ترک این گلشن کنی

بعد از آن هر جا روی نیکو فری

مطلع‌الشمس آی اگر اسکندری

(۴۱ / ۲ تا ۴۵)

ج) در اوایل دفتر سوم نیز بعد از ذکر حسام‌الدین از شمس (خورشید) نه شمس صحبت می‌-

کند:

نه از فیتیل و پنبه و روغن بود

این چراغ شمس کو روشن شود

(۴ / ۳)

د) در دفتر چهارم که از حسام‌الدین صحبت می‌کند از شمس و آفتاب نیز صحبت کرده است:
 زآن ضیاء گفتم حسام‌الدین ترا که تو خورشیدی و این دو وصف‌ها
 کین حسام و این ضیاء یکی ست هین تیغ خورشید از ضیاء باشد یقین...
 شمس را قرآن ضیاء خواند ای پدر و آن قمر را نور خواند این را نگر...
 (۱۵/۴ تا ۳۵)

ح) در آغاز دفتر پنجم نیز پس از وصف حسام‌الدین با ایهام و کنایه از شمس یاد می‌کند:
 مادح خورشید مداح خودست کو دو چشم روشن و نامردم‌ست
 ذم خورشید جهان ذم خودست که دو چشم کور و تاریک و بدست
 تو ببخشا بر کسی کاندر جهان شد حسود آفتاب کامران
 (۹/۵ تا ۱۱)

ط) در اوایل دفتر ششم نیز بعد از ذکر مجدد حسام‌الدین به ذکر آفتاب و خورشید و شمس می‌پردازد؛ اما از شمس تبریزی آن‌چنان که انتظار می‌رود، سخنی به میان نمی‌آورد:
 چون زمین زین برف در پوشد کفن تیغ خورشید حسام‌الدین بزن
 برف را خنجر زند آن آفتاب سیل‌ها ریزد ز کوه‌ها بر تراب...
 منکری این را که شمس کورت شمس پیش توست اعلی مرتبت
 (۹۰/۴ تا ۹۷)

۳-۱-۲) علاوه بر این موارد بعضی از محققان، اظهار نظرهای دیگری کرده‌اند:
الف) موحد در یک اظهار نظر مشکوک می‌گوید: در جایی از مثنوی او را شیخ کامل خوانده است. (موحد، ۱۳۷۹: ۱۷۵) شایان ذکر است که کلمه شیخ سه بار در مثنوی آمده است: ۱- (۳۳۳۸/۱). اکبرآبادی می‌گوید: گفته‌اند مراد جنید بغدادی است (اکبرآبادی، ۱۳۸۳: ۴۴۸)، ولی هیچ قرینه‌ای وجود ندارد که مراد از شیخ دین چه کسی است؟ ۲- (۱۵۶۹/۶). به یقین جنبه طنز دارد و در مورد قاضی‌ای است که مورد سرزنش صوفی‌ای قرار می‌گیرد. ۳- (۲۱۱۹/۶). مراد از شیخ در این بیت، قطعاً «خرقانی» است.

ب) پورنامداریان ابیات ۱/ ۱۷۲۷ تا ۱۷۲۹ در داستان طوطی و بازرگان را مربوط به شمس دانسته است (پور نامداریان، ۱۳۸۴: ۳۶۰)؛ اما هیچ قرینه آشکاری در این باره وجود ندارد:
 قافیه اندیشم و دل‌دار من گویدم مندیش جز دیدار من
 خوش نشین ای قافیه اندیش من قافیه دولت تویی در جان من
 حرف چه بود تا تو اندیشی از آن حرف چه بود خار دیوار رزان
 (۱۷۳۷/۱-۱۷۳۸)

آنه ماری شیمل، این ابیات را خطاب به حسام‌الدین دانسته است نه شمس! (شیمل، همان: ۷۱). ناگفته پیداست که مولوی در هیچ‌کدام از موارد فوق با تصریح از شمس تبریزی صحبت نکرده است، حتی در اوایل دفتر اول که بیش‌تر از جاهای دیگر به شمس پرداخته است، خود و جان را از دریای زلال او سیراب نکرده و خواهان آن است که مکشوف و برهنه، از شمس سخن بگوید و در این باره از هر کنایه و ابهامی پرهیز کند:

پرده بردار و برهنه گو که من می‌نخسبم با صنم با پیرهن

(۱۳۹/۱)

ج) شمیسا معتقد است: «مسأله شمس تبریزی به صورت غیر مستقیم در سرتاسر مثنوی قابل حس است. مثلاً به نظر می‌رسد شرح فراق یکی از موتیف‌های مثنوی باشد، به هر حال هر جا در داستان‌های او به نحوی بحث فراق پیش می‌آید مولانا به نحو سوزناکی از آن سخن می‌گوید که به ناچار داستان خود او به ذهن متبادر می‌شود» (شمیسا، ۱۳۸۹: ۱۸۲ و ۱۸۳). طبق نظر شمیسا، مولوی در بعضی از ابیات داستان خلیفه و اعرابی، (همان: ۱۳۳) قصه آن شخص که اشتر ضاله خود می‌جست، (همان: ۱۸۲) و ابیات فراوان دیگری از مثنوی، به صورت غیر مستقیم از شمس صحبت کرده است. (همان: ۱۷۲ تا ۱۸۲، ۲۴۸ تا ۲۵۱).

اما با توجه به علاقه شدید مولوی به شمس، انتظار می‌رفت علاوه بر دفتر اول و دوم، در دفترهای دیگر مثنوی نیز از او به تصریح نام برده شود. به اعتقاد ما ذکر شمس بعد از اواسط دفتر دوم، آگاهانه از خودآگاه مولوی در مثنوی، برای رعایت حال حسام‌الدین محو شده است؛ اما طبیعی است آن‌چنان در ناخودآگاه و «من برتر» مولوی جا خوش کرده و ملکه ذهن او شده است که در جاهای دیگر بنا به دلایل مختلف غیر مستقیم و نامرئی از او ذکری رفته است. حتی بعید نیست خاطره و یاد شمس، بدون این‌که حتی مستقیم از او یاد کرده باشد، داعیه سرودن قسمت‌هایی یا تمام مثنوی بوده باشد؛ ولی در متن مثنوی چنین چیزی به راحتی قابل اثبات نیست. شمیسا می‌گوید: «به نظر من کسانی که با مثنوی مأنوسند با توجه به مفهوم ناخودآگاه و ناخودآگاهی می‌توانند یاد و مدح شمس تبریزی را حتی در داستان‌هایی که به ظاهر هیچ ربطی به مولانا و شمس ندارد بیابند و حس کنند» (همان: ۱۸۱).

در تمام موارد نقل شده در (قسمت ۲ و ۳) یا چنان‌که از ظاهر کلام برمی‌آید، مراد از شمس، شمس تبریزی نیست، یا این‌که با ایما و غیرمستقیم در بعضی از موارد، (اوایل دفترهای ۲ الی ۶) می‌شود مراد از شمس، شمس تبریزی نیز باشد، اما در همه موارد معنی حقیقی (خورشید) بر معنی دیگر (شمس تبریزی) برتری دارد. در این مورد نیز می‌توان استنباط کرد که مولوی خواهان ذکر نام و یاد خاطرات شمس است؛ اما برای رعایت حال حسام‌الدین آن را در پرده بیان می‌کند. ناگفته

پیداست که شمس(خورشید) در عرفان نمادی از حضرت حق است و این که تصادفی با نام محبوب مولوی(شمس تبریزی) یکی شده است، تقارن مبارکی است که مولوی از آن برای مقاصد خویش، به بهترین وجه، بهره برده است. آنه ماری شیمیل می‌نویسد: «قرآن نیز امکانات تازه‌ای را برای پیوند جان‌مایه خورشید با خداوند به مولوی بخشیده است. مگر خداوند در سوره‌ی مشهور نور، خود را نورالسموات و الارض خوانده است؟» (شیمیل، ۱۳۸۹: ۹۶). شمیسا معتقد است: «این‌همانی شمس با خورشید(شمس) هر چند ظاهراً از راه هم‌سانی لغوی صورت گرفته و متبادر شده است، اما بی‌شک مبتنی بر زیرساخت‌های کهن اساطیری نیز هست... مولانا خودآگاه و ناخودآگاه شمس تبریزی را به خورشید و از آن طریق به مفهوم خدا نزدیک می‌کند» (شمیسا، ۱۳۸۹: ۱۷۶). شمیسا بر مبنای اسطوره آفتاب و ضمیر ناخودآگاه در روان‌شناسی یونگ که هر چیز می‌تواند هم خودش باشد و هم به شکل دیگری جلوه کند، (مثلاً شمس تبریزی که هم خودش هست و هم خورشید) معتقد است: «شمس تبریزی در ذهن مولانا به حدی اساطیری است که مو به مو با اساطیر مربوط به آفتاب مطابقت دارد» (همان: ۱۹۱ و ۱۹۲).

ظاهراً با گذشت زمان هر چه از یاد شمس در مثنوی کاسته می‌شود، بر ذکر نام حسام‌الدین افزوده می‌شود. زرین کوب نیز معتقد است که تکریم حسام‌الدین در سه دفتر آخر بیش‌تر است (زرین کوب، ۱۳۸۴: ۲۳۲).

این که مولانا در دفتر اول دو بار و در دفتر دوم یک بار آگاهانه و صریح به یاد شمس می‌افتد؛ اما در دفترهای دیگر صریحاً از او یاد نمی‌کند و احیاناً با کنایه و ایهام و یا نامرئی و پنهانی از او سخن می‌گوید، طبیعی می‌نماید؛ زیرا احتمال دارد مولانا در اوایل از غیرت و حسادت حسام‌الدین تا این اندازه اطلاع نداشته است. یا به احتمال قوی‌تر، حسام‌الدین در هنگام سرودن دفتر اول و آغاز دفتر دوم، رسماً خلیفه مولانا نشده است؛ زیرا «مقارن آغاز دفتر دوم منجر بدان شد که حسام‌الدین به خلافت و شیخی مولانا تعیین شود» (زرین کوب، ۱۳۸۴: ۲۰۹). اما از آن به بعد برای رعایت حال حسام‌الدین و پرهیز از شعله‌ور کردن آتش غیرت او دیگر با صراحت (حداقل مانند دفتر اول و دوم) از شمس صحبت نمی‌کند. در غیر این صورت مولوی که حکایات، کلمات، شمس، آفتاب، سایه، ستاره برای او تداعی معانی می‌کنند، و بارها در دفاتر دوم به بعد، زمینه گریز مستقیم به شمس، برایش مهیا شده است، باید آن‌چنان که خودآگاهش(جان) در مقدمه دفتر اول می‌خواهد یا مخاطب توقع دارد، به تمجید شمس می‌پرداخت، به‌ویژه در ابتدای دفاتر شش‌گانه (به‌جر دفتر اول) که از حسام‌الدین صریحاً تمجید می‌کند، یا می‌بایست به یاد شمس بوده باشد و مستقیماً از او هم یادی می‌کرد و یا به طور کلی شمس با تمام خاطراتش از خاطر مولوی محو شده باشد، و با عبارات و کلمات دو پهلوی در این مورد سخنی نمی‌گفت؛ اما چنان که گفتیم یکی از دلایل این کار این است

که مولوی هم وفاداری خود را به شمس نشان داده و هم ظاهراً باعث رنجش خاطر حسام‌الدین نشده است. شایان ذکر است که یاران سه‌گانه مولانا (شمس، صلاح‌الدین زرکوب و حسام‌الدین) در زمان حیات خود مورد حسد اطرافیان قرار گرفته‌اند که ناشی از علاقه مولانا به آن‌ها بوده است. از این مهم‌تر در بین این یاران نسبت به هم نیز نوعی غیرت عاشقانه وجود داشته است، که ناشی از علاقه شدید آن‌ها به مولوی بوده است که مولوی به تصریح به این موضوع اشاره کرده است؛ اما قبل از هر چیز لازم است ابتدا در مورد غیرت مطالبی مختصر مطرح گردد.

۲-۲) تفاوت غیرت و حسد

«غیرت... خصلتی پسندیده باشد و به میان اهل فتوت گزیده و منشأ آن شعور نفس است ... قال نبی(ص) سعدٌ غیورٌ و انا أُغیرٌ من سعدٍ و اللهُ أُغیرٌ مِنِّی» (کاشانی، ۱۳۶۹: ۲۷۸). غیرت را بر سه وجه دانسته‌اند: غیرت عاشق، غیرت معشوق و غیرت عشق (ابوالقاسمی، ۱۳۸۴: ۱۷۳)، (کاشانی، ۱۳۶۷: ۴۱۴) و (هجویری، ۱۳۸۴: ۴۵۵، ۴۵۰، ۸۵، ۴۸۷)؛ اما عین‌القضات غیرت را بر دو گونه غیرت خدا و غیرت بنده می‌داند (عین‌القضات، ۱۳۷۷: ۳۱۶) ابن عربی نیز غیرت را مربوط به عبد و خدا می‌داند (ابن عربی، ۱۳۸۳: ۵۰۱). اما در ادامه غیرت خدا را نفی می‌کند و برخلاف همه معتقد است که غیرت؛ ناشی از بخل طبیعی است و بخل در آن حضرت وجود ندارد. (همان: ۵۰۲). خواجه عبدالله انصاری نیز معتقد است که غیرت صفت عاشق است نه معشوق (انصاری، ۱۳۷۱: ۱۲۷). آن‌چه در مقاله حاضر نیز مد نظر ماست، همین نوع غیرت است. غزالی در سوانح‌العشاق معتقد است که عاشق دوست ندارد که معشوقش جز، او به کس یا چیزی دیگر، مشغول شود:

یا رب بستان داد من از جان سکندر
کو آینه را ساخت که در وی نگری تو
(غزالی، ۱۳۷۰: ۱۳۶)

عین‌القضات غیرت بنده نسبت به خدا را تا جایی می‌داند که بنده غیور تاب دیدن نام هیچ‌کس (حتی انبیاء) را کنار نام خداوند ندارد. از شبلی نقل می‌کند که «وقتی شبلی شنید که مؤذن بانگ زد «شهد ان محمداً رسول الله» غیرت بر وی غلبه کرد. پس او از غیرت نشان این داد که «لو لا انک امرتنی بهذه الکلمه ما ذکرک معک غیرک» (عین‌القضات، ۱۳۷۷: ۳۱۷). عاشق در مرحله‌ای بالاتر، دوست ندارد که کسی دیگر، به معشوقش متمایل شود. ابن عربی در فتوحات مکیه، به این برداشت از غیرت، که قشیری از قول شبلی نقل کرده، خرده گرفته است «بدو {شبلی} گفتند کی آرامش می‌یابی؟ گفت: هنگامی که او «تعالی» را ذاکر و یاد کننده‌ای نبینم، این غیرت نیست و قشیری اشتباه کرده است» (ابن عربی، ۱۳۸۳: ۴۹۷).

بعضی از عرفا در تعریف و مصداق‌های غیرت راه افراط پیموده و دست به تأویل‌های ناروا و شگفتی زده‌اند. از جمله عین‌القضات که «بزرگ‌ترین مدافع ابلیس در تاریخ اسلام است» (نیکلسون، حواشی شفیع کدکنی، ۱۳۷۴: ۱۴۵) ابلیس را از جمله غیوران دانسته است (عین‌القضات، ۱۳۷۷: ۲۲۱). شفیع کدکنی معتقد است که جمعی از بزرگان تصوف، خرق اجماع کرده و در درون این ملعونی و مهجوری، مقام والا و برجسته‌ای برای او یافته‌اند و از او به عنوان پاک‌بازترین عاشق یاد کرده‌اند. (نیکلسون؛ حواشی شفیع کدکنی، ۱۳۷۴: ۱۴۵). شفیع کدکنی معتقد است مسأله ستایش ابلیس و دفاع از او با حلاج آغاز می‌شود (همان). دفاع از ابلیس و تفسیر موحدانه کفر او علاوه بر عین‌القضات و حلاج، در باور و اعتقادات بزرگانی مانند احمد غزالی، سنایی، رشیدالدین میبدی، عطار دیده می‌شود.^۳ غزالی معتقد است در بالاترین درجه غیرت، کار برعکس می‌شود. عاشق، دوست معشوق را دشمن می‌گیرد و دشمن او را دوست (غزالی، ۱۳۷۰: ۱۴۵). مولوی نیز در دفاع از شیطان اشعاری سوزناک دارد (شمیسا، ۱۳۸۹: ۸۰ - ۸۲).

باید توجه داشت که حسد با غیرت (چنان‌که خود مولانا هم خاطرنشان می‌کند) تفاوت بنیادی دارد؛ زیرا حسد بیماری عظیمی است دل را (غزالی، ۱۳۹۰: ۵۱۵) و از جمله مهلکات (همان: ۵۱۱) و حجاب‌های ظلمانی، (همان: ۱۰۲) و خصال ذمیمه (همان: ۷۹) است. درحالی‌که منشأ غیرت، شعور نفس است، (کاشانی، ۱۳۶۹: ۲۷۸) و یکی از مقامات پسندیده به حساب آمده است. افلاکی این غیرت را معادل رشک انبیاء نسبت به هم دانسته است (افلاکی، ۱۳۸۵: ۷۸۷). ابن عربی غیرت را مخصوص رسول (ص) و اولیایه دانسته است. (ابن عربی، ۱۳۸۳: ۴۹۸) غزالی در یکی از نامه‌هایش که به عین‌القضات نوشته است، می‌گوید: «فرق است میان حسد و غیرت؛ اما حقیقت آن است که حسد روی در منعم علیه دارد، و غیرت روی در معشوق و عشق و حالت دارد» (غزالی، ۱۳۷۰: ۲۶۸)؛ بنابراین ما رقابت یاران ویژه مولوی را نسبت به هم غیرت می‌نامیم. در ادامه در مورد حسد اطرافیان به این یاران سه‌گانه و غیرت این یاران نسبت به هم، بحث خواهیم کرد.

۱-۲-۲) حسد بردن به یاران سه‌گانه مولانا

الف) شمس: چنان‌که افلاکی به کرات آورده است؛ بسیاری از یاران و هم‌نشینان مولوی از شمس بدگویی می‌کردند و به او حسد می‌بردند (افلاکی، ۱۳۸۵: ۲۱۳، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۶۸۴، ۶۸۹، ۶۹۶، ۶۹۸). علاوه بر افلاکی محققان دیگری نیز به این موضوع اشاره کرده‌اند.^۴ حسادت علاءالدین پسر مولوی نسبت به شمس مهم‌ترین این حسادت‌هاست (همان: ۷۶۶). او یکی از متهمان اصلی توطئه قتل یا غیبت شمس به حساب می‌آید، به همین دلیل مولوی در تشیع

جنازه او شرکت نکرد (همان: ۷۶۶). مهم‌ترین دلیل حسادت اطرافیان به شمس، ارادت مولوی به اوست (همان، ۲۸۳، ۶۴۶). ارادت مولوی در حق شمس تا حدی است که بعضی از محققان مانند استعلامی در مدخلی تحت عنوان: «شمس و مولانا، کدام مراد و کدام مرید؟» بحث کرده‌اند (استعلامی، ۱۳۷۹: ۴۰).

ب) صلاح‌الدین زرکوب: حسد بردن به صلاح‌الدین نیز کم نبوده است (افلاکی، ۱۳۸۵: ۷۰۴) و (سپهسالار، ۱۳۸۷: ۱۱۵). مولوی صلاح‌الدین را بعد از غیبت شمس به عنوان هم‌دم برگزید (افلاکی، ۱۳۸۵: ۷۰۴). مولوی برای صلاح‌الدین آن قدر ارزش قائل بود که برای حفظ شأن او «قلف» و «مفتلا» را مثل او تلفظ می‌کرد (همان: ۷۲۶). مشهور است مولوی بعد از غیبت نهایی شمس به منبر نمی‌رفت؛ اما به درخواست صلاح‌الدین به منبر رفت (همان: ۷۰۹) مولوی چند غزل را در رثای او سروده است از جمله:

ای ز هجران فراق آسمان بگریسته دل میان خون نشسته عقل و جان بگریسته

(غزل: ۲۲۶۴)

ج) حسام‌الدین: محسود بودن حسام‌الدین نیز امری طبیعی به نظر می‌رسد.^۵ یکی از مشهورترین حاسدان حسام‌الدین، فاطمه خاتون دختر صلاح‌الدین زرکوب و همسر سلطان ولد بوده است. افلاکی معتقد است که حسادت همسر سلطان ولد نسبت به حسام‌الدین حتی بعد از مرگ مولوی فروکش نکرده بود و سلطان ولد را به دشمنی با حسام‌الدین ترغیب کرده، اما سلطان ولد به سخن همسرش عمل نمی‌کرد (همان: ۷۷۲).

مولوی به حسام‌الدین ارادت ویژه‌ای داشته است: «منقول است که روزی... پروانه رحمه‌الله‌علیه جمعیتی عظیم ساخته بود و جمیع صدور و اکابر را خوانده و آن روز حضرت مولانا اصلاً به معنی شروع نفرمود و هیچ کلمات نگفت و گویند هنوز حضرت حسام‌الدین چلبی را نخوانده بودند؛ پروانه را به فراست معلوم شد که البته چلبی را باید خواندن، از حضرت مولانا اجازه خواست که حضرت چلبی را به باغ بخوانند؛ فرمود که مصلحت باشد، از آن که جاذب شیر معانی از پستان حقایق حضرت اوست» (همان: ۷۶۹). عبدالباقی گولپینارلی بر منبر رفتن مجدد مولوی را به درخواست حسام‌الدین دانسته است (گولپینارلی، ۱۳۸۲: ۵۹). مولانا به حسام‌الدین اعتقاد راسخ داشت و سه بار قبل از مرگ اعلام کرده بود که حسام‌الدین جانشین اوست. (افلاکی،

(۱۳۸۵: ۵۸۶)

۲-۲-۲) غیرت یاران سه گانه به هم دیگر

از سلطان ولد منقول است: «پدرم فرمود که پیش شیخ صلاح‌الدین ذکر مولانا شمس‌الدین مکنید و پیش چلبی حسام‌الدین ذکر شیخ صلاح‌الدین مکنید، اگر چه در میان انوار ایشان اتحاد کلی‌ست و فرقی نیست، اما غیرت الهی در کارست و نشاید که یاد کرد که ادب مشایخ این است» (همان: ۷۱۱). همین مطلب در جای دیگر با تأکید بیش‌تری آمده است: (همان: ۶۸۰) افلاکی از زبان سلطان ولد نقل کرده است که پدرم در دمشق یار محبوبی به نام شیخ حمیدالدین داشت که از اولیای کامل خدا بود و پدرم او را دوست داشت. چون از دمشق به سوی روم عزیمت کردیم به پدر گفتم او را با خود بیاوریم. گفت: «شیخ صلاح‌الدین ما به قونیه است، نشاید او را آن‌جا بریم که دو ولی خدا هم‌چون دو شیرند، در یک موضع نگنجند. پرسیدم شما چون می‌توانید ساختن؟ فرمود پدر مشفق با همه فرزندان خود می‌تواند ساختن؛ اما فرزندان با هم‌دیگر ن سازند. چنان‌که یعقوب (ع) با فرزندان خود می‌ساخت، اما برادران یوسف او را نمی‌خواستند و رشک‌ها می‌بردند» (همان: ۷۱۴).

ظاهراً صلاح‌الدین مانند هر عاشق غیور دیگر، تحمل دیدن کسی دیگر را با مولانا نداشته است. در رسالهٔ سپهسالار در مورد دلگیری صلاح‌الدین و مولوی اشاراتی وجود دارد (سپهسالار، ۱۳۸۷: ۱۱۷). توجه مولانا به حسام‌الدین در زمان حیات صلاح‌الدین را یکی از دلایل این کدورت دانسته‌اند (همان: ۱۸۶). زرین‌کوب ناخرسندی فاطمه خاتون (دختر صلاح‌الدین و همسر سلطان ولد) از حسام‌الدین و وادار کردن سلطان ولد را علیه او حتی بعد از مرگ مولوی، ناشی از سابقهٔ ناخرسندی اعلام نشده‌ای بین صلاح‌الدین و حسام‌الدین می‌داند (زرین‌کوب، ۱۳۸۴: ۱۹۸ و ۲۳۲)؛ هم‌چنین از احتمال ناخرسندی صلاح‌الدین انحصارطلب، در ایام بیماریش نسبت به حسام‌الدین که بعضی از کارهای مریدان را مولانا به او حواله می‌کرد، صحبت می‌کند (همان).

از مناقب‌العارفین برمی‌آید که حسام‌الدین بیش از حد تصور، غیرت عاشقانه داشته است و مولوی را سراپا برای خود می‌خواست است. به عنوان مثال: روزی «کرا خاتون» (همسر مولانا)، مولانا، حسام‌الدین و سلطان ولد حضور دارند، کرا خاتون خوابی را که دیده است، چنین روایت می‌کند: «امشب در خواب دیدم که حضرت مولانا مانند عنقای مغرب... پیر و بال خود را بر سر مولانا بهاء‌الدین (سلطان ولد) باز کرده بود و او را در زیر جناح نجات خود فرا گرفته هر کجا بهاء‌الدین رفتی حضرت مولانا با او رفتی؛ همانا بر ضمیر منیر چلبی گذشت که مرا

چون ندید؟ و از آن، خطرات اثر غبطه در سیمای مبارکش پیدا شد؛ چنان‌که رشک مردان غیور مشهور است:

گر رشک و حسد بری بر او بر / کین رشک بدست انبیا را

فی‌الحال آن معنی حضرت ولد را به فراست معلوم شد فرمود که تعبیر این خواب مبارک چنین است... اکنون حضرت چلبی ما بچّه آن شهبازست و پیوسته پرّ و بال برگشاده در پرواز است و ما بچگان ضعیفیم که در درون بیضه تن مانده‌ایم، لاجرم حضرت خداوندگار ما، در تربیت جان ما مشغول است» (افلاکی، ۱۳۸۵: ۷۸۷). حال به‌درستی می‌توان دریافت؛ وقتی که حسام‌الدین خواب شخصی مادری را در حق فرزند دل‌بند و شوهرش را تحمل ندارد و دوست دارد در خواب «کراخاتون» به جای سلطان ولد، در زیر پرّ و بال مولانا باشد، چگونه می‌تواند حضور پر رنگ شمس را در مثنوی که به درخواست خودش سروده می‌شود، تحمل کند! به نظر می‌رسد بی دلیل نیست که مولانا در دفتر سوم چنین می‌گوید:

ای ضیاءالحق حسام‌الدین راد	که فلک و ارکان چو تو شاهی نزاد...
چند کردم مدح قوم مامضی	قصد من ز آن‌ها تو بودی ز اقتضا...
تا برو آه حسودان کم وزد	تا خیالش را به دندان کم گزد
خود خیالش را کجا یابد حسود	در وثاق موش طوطی کی غنود

(۳/ ۲۱۱۱ تا ۲۱۱۹)

به نظر می‌آید حداقل یکی از مصادیق «قوم مامضی» شمس تبریزی باشد. از طرف دیگر، حتی مولوی هم (هر چند نادر) از تعریف و تمجید شمس، از جانب دیگران، برآشفته می‌شود: «وقتی مریدی به خاطر نرسیدن به محضر شمس و ندیدن او آهی کشید و گفت: حیف! مولانا برآشفته و گفت: اگر به خدمت مولانا شمس‌الدین نرسیدی، به روان مقدس پدرم به کسی رسیدی که در هر تای موی او هزار شمس‌الدین آونگان است و در ادراک سرّ سرّ او حیران» (افلاکی، ۱۳۸۵: ۱۰۲) وقتی مولوی هم از تعریف و تمجید شمس تا حدی برافروخته می‌شود، عذر حسام‌الدین و امثال او موجه می‌نماید.

۳-۲) ارتباط بین شمس و حسام‌الدین چلبی

در زمان حضور شمس بین سال‌های ۶۴۲ تا ۶۴۵ حسام‌الدین جوان که حدود بیست سال عمر داشته، در نزد مولانا و اصحاب او، از پایگاه ویژه‌ای برخوردار بوده است. ظاهراً بین او و شمس احترام متقابلی وجود داشته، منقول است که شمس گفته است: «... حضرت مولانا مرا و سه کس دیگر را بس است... از سرّ آن سه کس پرسیدند. فرمود: شیخ صلاح‌الدین و شیخ حسام‌الدین و

مولانا بهاءالدین» (همان: ۳۱۷). حسام‌الدین نیز برای شمس ارزش ویژه‌ای قائل بوده است و با او رابطه‌ی حسنه‌ای داشته است (همان: ۷۸۲). حتی منقول است بر سبیل امتحان که شمس از وی خواسته بود، تمام اموال منقول و غیر منقول خود را به شمس هدیه کرد (همان: ۶۲۷). ارادت و خدمت‌گزاری حسام‌الدین نسبت به شمس در زمان حضور او در قونیه زبان‌زد بوده است. در مناقب-العارفین آمده است؛ در برهه‌ای از زمان کسانی که می‌خواستند به ملاقات شمس بروند باید از حسام‌الدین اجازه می‌گرفتند و پیش حسام‌الدین لابه‌ها کردند (همان: ۷۸۲)؛ اما با این همه تضمینی وجود ندارد که بعد از غیبت شمس و خلیفه شدنش هنوز هم، او خود را چاکر و نقیب شمس بداند.

چنان‌که از قول مولوی نیز نقل کردیم، رشک و غیرت حسام‌الدین نسبت به شمس رشکی است که بین انبیاء نیز وجود دارد و عاری از هرگونه حسد دنیوی است. چنین غیرتی در بین بعضی از ادیبان بزرگ نیز وجود داشته است. مثلاً در باب پنجم بوستان وقتی پراکنده‌گویی، سخن سعدی را می‌شنود و می‌گوید: سخنان تو در زهد و طامات و پند بی‌نظیر است؛ اما در حماسه این شیوه بر دیگری (فردوسی) ختم شده است، سعدی برآشفته گشته و باب پنجم بوستان (باب رضا) را به نوعی به از حماسه اختصاص داده است (سعدی، ۱۳۶۹: ۳۲۲). یا وقتی کسی در حضور خاقانی می‌گوید: عنصری طبع روانی داشته است، خاقانی برآشفته شده، سخن او را تعریضی به خود دانسته و به بیان برتری خود بر عنصری پرداخته است (خاقانی، ۱۳۶۸: ۹۲۶).

نتیجه

با توجه به آنچه نوشته شد، می‌توان نتیجه گرفت که:

۱) حضور شمس تبریزی در مثنوی بیش‌تر پنهانی و غیر مستقیم است.
 ۲) ارادت حسام‌الدین به مولوی و غیرت وی نسبت به شمس؛ هم‌چنین احترام مولوی به او می‌تواند از مهم‌ترین دلایل این موضوع باشد. شاید یکی از دلایلی که حسام‌الدین در نهایت ادب و زیرکی از مولوی می‌خواهد که به جای غزل (یاد شمس)، به سرودن مثنوی (توجه به حسام‌الدین) روی آورد، از همین رهگذر باشد.

۳) مولوی فقط در اوایل دفتر اول دو بار و در اواسط دفتر دوم یک بار صریحاً از شمس سخن می‌گوید. این‌که مولوی در دفتر اول بیش‌تر از دیگر دفترها به ذکر مناقب شمس می‌پردازد، می‌تواند به این دلیل باشد که هنوز حسام‌الدین رسماً خلیفه‌ی مولوی نشده است و اگر در دفترهای بعد به تصریح از شمس صحبت نشده است، مگر با کنایه و غیر مستقیم، به این دلیل است که مولوی برای

رعایت حال حسام‌الدین و غیرتی که از او سراغ دارد و ترس از رنجیدن و تکدر خاطر او، آن چنان که دوست دارد مکشوف و برهنه، از شمس سخن بگوید:

پرده بردار و برهنه گو که من
می نخسبم با صنم با پیرهن
(مولوی، ۱۳۷۷: ۱۳۹/۱)

به رغم میل باطنی مجبور می‌شود در پرده از شمس سخن بگوید (خوش‌تر آن باشد که سر دلبران ...)

۴) در اکثر مواردی که مولوی از حسام‌الدین سخن می‌گوید با کنایه از شمس نیز صحبت می‌کند و بلافاصله به مذمت حسد و حاسدان مشغول می‌شود. ظاهراً علاوه بر این که مولوی قصد توبیخ حاسدان دوران گذشته شمس و حاسدان احتمالی کنونی حسام‌الدین را دارد، به طور اخص می‌خواهد به حسام‌الدین هشدار دهد که اگر به تصریح یا کنایه از شمس نامی برده است، حسد نورزد و از عواقب وخیم آن پرهیز کند.

۵) مولوی در آغاز تمام دفترها (در دفتر اول از بیت ۴۲۷ به بعد) به توصیف حسام‌الدین می‌پردازد و در تمام این موارد با کنایه و اشاره و ایهام (جز دفتر اول و دوم) از شمس نیز ذکری می‌کند، تا به هر نحوی انصاف‌گونه‌ای رعایت کرده باشد.

پی‌نوشت

۱. برای اطلاع بیشتر، ر. ک: (افلاکی، ۱۳۸۵: ۸۸)، (فروزان‌فر، ۱۳۸۵: ۹۵)، (زرین‌کوب، ۱۳۸۴: ۱۱۱ و ۱۱۲)، (سیحانی، ۱۳۸۴: ۳۶).
۲. برای اطلاع بیشتر، ر. ک: (شمیسا، ۱۳۸۹: ۱۸۵ و ۱۹۵)
۳. برای اطلاع بیشتر، ر. ک: (نیکلسون؛ حواشی شفیع‌ی کدکنی، ۱۳۷۴: ۱۴۳ تا ۱۶۴)
۴. برای اطلاع بیشتر، ر. ک: (سپهسالار، ۱۳۸۷: ۱۰۸)، (استعلامی، ۱۳۷۹: ۳۰) و (فروزان‌فر، ۱۳۸۵: ۱۰۸).
۵. برای اطلاع بیشتر؛ ر. ک: (افلاکی، ۱۳۸۵: ۷۷۱)، (مولوی، ۱۳۶۲: ۹۵، ۱۳۴ تا ۱۳۷)، (فروزان‌فر، ۱۳۸۵: ۱۴۵ و ۱۴۶)، (زرین‌کوب، ۱۳۸۳: ۱۱۱، ۲۹) و (استعلامی، ۱۳۷۹: ۳۴)

منابع

ابن عربی، محی‌الدین. (۱۳۸۳). *فتوحات مکیه*. ترجمه، تعلیق و مقدمه محمد خواجوی. تهران: مولی.

- ابوالقاسمی، سیده مریم. (۱۳۸۴). *نقد و بررسی سوانح العشاق*. تهران: انتشارات دانشگاه شهید بهشتی.
- استعلامی، محمد. (۱۳۷۹). مقدمه، تحلیل و تصحیح *مثنوی مولوی*. چاپ ششم. تهران: انتشارات سخن.
- اسلامی ندوشن، محمدعلی. (۱۳۸۱). *چهار سخنگوی وجدان ایران*. چاپ دوم. تهران: نشر قطره.
- افلاکی، شمس‌الدین احمد. (۱۳۸۵). *مناقب‌العارفین*. به کوشش تحسین یازجی. چاپ چهارم. تهران: دنیای کتاب.
- اکبر آبادی، ولی محمد. (۱۳۸۳). *شرح مثنوی مولوی*. به کوشش ن. مایل هروی. چاپ یازدهم. تهران: زوار.
- انصاری، خواجه عبدالله. (۱۳۷۱). *رسائل جامع خواجه عبدالله انصاری*. به تصحیح حسن وحید دستگردی. چاپ ششم. تهران: فروغی.
- انقروی، رسوخ‌الدین اسماعیل. (۱۳۸۰). *شرح مثنوی*، ترجمه عصمت ستارزاده. چاپ دوم. تهران: برگ زرین.
- پورنامداریان، تقی. (۱۳۸۴). *در سایه آفتاب*. چاپ دوم. تهران: سخن.
- زرین کوب، عبدالحسین. (۱۳۶۶). *بحر در کوزه*. تهران: علمی.
- _____ (۱۳۸۴). *پله پله تا ملاقات خدا*. چاپ بیست و ششم. تهران: انتشارات علمی.
- _____ (۱۳۸۳). *سرنی*. چاپ دهم. تهران: علمی.
- _____ (۱۳۸۲). *نردبان شکسته*. تهران: سخن.
- زمانی، کریم. (۱۳۸۸). *شرح جامع مثنوی معنوی*. جلد اول. چاپ سی‌ام. تهران: انتشارات اطلاعات.
- خاقانی شروانی، افضل‌الدین. (۱۳۶۸). *دیوان خاقانی*. مصحح: سید ضیاء‌الدین سجادی. چاپ سوم. تهران: زوار.
- سبحانی، توفیق. (۱۳۸۴). *زندگی‌نامه مولانا*. تهران: قطره.
- سپهسالار، فریدون ابن احمد. (۱۳۸۷). *رساله سپهسالار*. مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمد افشین وفاپی. چاپ دوم. تهران: سخن.

سعدی، مصلح‌الدین. (۱۳۶۹). *کلیات سعدی*. مصحح محمد علی فروغی. چاپ هشتم. تهران: امیرکبیر.

شمس تبریزی، محمد. (۱۳۸۴). *مقالات شمس*. به کوشش جعفر مدرس صادقی. چاپ ششم. تهران: مرکز.

شمیسا، سیروس. (۱۳۸۹). *مولانا و چند داستان مثنوی*. تهران، قطره. شیمیل، آنه ماری. (۱۳۸۹). شکوه شمس. ترجمه حسن لاهوتی. چاپ ششم. تهران: علمی و فرهنگی.

عین‌القضات همدانی. (۱۳۷۷). *تمهیدات*. با مقدمه و تصحیح و تحشیه و تعلیق عقیف عسیران. چاپ پنجم. تهران: منوچهری.

غزالی، احمد. (۱۳۷۰). *مجموعه آثار فارسی احمد غزالی*، به اهتمام احمد مجاهد. چاپ دوم. تهران: دانشگاه تهران.

غزالی، محمد. (۱۳۹۰). *کیمیای سعادت*. با مقدمه بهالدین خرمشاهی. تهران: نگاه. فروزان‌فر، بدیع‌الزمان. (۱۳۸۴). *شرح مثنوی شریف*. چاپ یازدهم. جلد اول. تهران: زوار.

_____ . (۱۳۸۵). *مولانا جلال‌الدین محمد*، تهران: معین. کاشانی، عزالدین محمود. (۱۳۶۷). *مصباح‌الهدایه و مفتاح‌الکفایه*. مصحح جلال‌الدین همایی. چاپ سوم. تهران: هما. کاشانی، کمال‌الدین عبدالرزاق. (۱۳۶۹). *تحفه‌الاخوان فی خصایص‌الفتیان*. مقدمه و تصحیح؛ سید محمد دامادی. تهران: علمی و فرهنگی. گولپینارلی، عبدالباقی. (۱۳۸۲). *مولویه پس از مولوی*. به کوشش توفیق سبحانی. تهران: علمی.

موحد، محمدعلی. (۱۳۷۹). *شمس تبریزی*. چاپ سوم. تهران: طرح نو، مولوی، جلال‌الدین محمد بلخی. (۱۳۶۲). *فیه مافیة*، مصحح؛ بدیع‌الزمان فروزان‌فر. چاپ دوم. تهران: امیرکبیر.

_____ . (۱۳۸۴). *کلیات شمس تبریزی*. مصحح؛ بدیع‌الزمان فروزان‌فر. چاپ چهارم. تهران: نشر ثالث.

_____ . (۱۳۷۷). *مثنوی معنوی*. مصحح؛ رینولد نیکلسون. تهران: پیمان.

نیکلسون، رینولد.ا. (۱۳۷۴). *تصوف اسلامی و رابطه انسان و خدا*، ترجمه محمد رضا شفیعی کدکنی. چاپ دوم. تهران: سخن.

هجویری، ابوالحسن علی بن عثمان بن علی جلابی (۱۳۸۴). *کشف المحجوب*. به کوشش محمود عابدی. چاپ دوم. تهران: سروش.